

علت دیگر فراوانی خودکشی را نیز همین کمیابی عشق دانسته‌اند؛ چه، اگر کسانی بودند در بین اقلیت، در بین تکروها که احیاناً عاشق شوند، از آنجا که جوابی به عشق خود نمی‌یابند، دل‌مرده و تلخ‌کام می‌شوند، و هر گاه درجه مقاومتشان کم باشد، از پای درمی‌آیند. دانمارکیها برای نهضت جنسی خود این را دارند که چون سگس از قید و مانع نجات یافت، وهاله تقدس و قبح و حرمت و رمزی که گرداگردش است محو گردید، دیگر هیبتش فرو می‌ریزد؛ چیزی می‌شود از چیزها، و در نتیجه پیچیدگیها و عقده‌هایی را که در زندگی بشر ایجاد کرده‌است، از میان می‌رود.

این استدلال خیلی محل تأمل است. مسأله اصلی این است که برداشتن موانع جنسی بر سرهم چه تأثیری در جامعه می‌گذارد. پس باید موضوع اینطور مطرح شود که جامعه‌ای که سیاست درهای باز را در امر جنسی پذیرفته‌است، آیا رو به سعادت و پیشرفت می‌رود یا رو به انحطاط. گمان نمی‌کنم به آسانی بتوان منکر شد که تا به امروز پیشرفت تمدن و فرهنگ بشر رابطه نزدیک با مقدری منع و مانع و حجاب داشته‌است. تمدن زاییده کشت و کوشش انسان است، برای به دست آوردن آنچه به دست آوردنش آسان نبوده، آنچه به زندگی معنی و عمق بخشیده، خصوصیت آدمیزاد و انسانیت انسان تا حدی در آن بوده است که هر چه را دلش می‌خواست نکرده؛ اگر بشر از همان اول، همه چیز را به کام خود می‌دید، کی می‌توانست موجود اندیشه‌مند بشود؟ گذشته از این می‌دانیم که امر شناخت زیبایی بالذات جنسی وابسته است، و بنا به گواهی روانشناسی، خود دریافت زیبایی رابطه نزدیک با کمیابی و گذرندگی و حجاب و درجه اشتیاق دارد که چون اینها از میان بروند، ادراک زیبایی نیز در معرض کاهش قرار خواهد گرفت.

سیر تمدن، موازی با سیر تلطیف نیاز جنسی بوده است. بشر در این سیر، کوشش داشته که خود را از خصوصیات حیوانی خویش دور نگاهدارد و بر همه آنچه با حیوانات مشترك دارد، پرده‌ای بپوشاند. این نتیجه تقارن و تعارضی است که در دوگانگی سرشت اوست. فرهنگ و تمدن زاییده «توازن» بین دوجنبه روحانی و حیوانی بشر است؛ هر وقت این توازن به سود نیمه بهیمی انسان به هم خورده، تمدنی را با خود آورده، گاهی هم سقوط.

در زندگی بشر، در میان مانعها، حجاب جنسی از همه بزرگتر بوده است. از همین روست که منشأ اینهمه آثار گردیده؛ شبیه به کارکرد موتور جت است؛ وقتی به عقب می‌زند، به جلومی‌راند.

شاید زبان فارسی از لحاظ داشتن شعر عاشقانه، از غنی‌ترین زبانهای دنیا باشد و من تردید ندارم که علت عمده‌اش آن است که مانع و حجاب در کار بوده. بطور کلی در همه تمدنها، قسمت بزرگی از آثار ادبی و هنری، از قدیمترین زمان تا کنون، بنحویه مستقیم از غریزه جنسی سرچشمه و الهام گرفته‌اند. ولی از کی؟ از آن زمانی که این غریزه تلطیف شده و نام عشق بر خود نهاده است. عشق، چیزی جز آرزوی دریافتن نیست، همواره در تناوب و تسلسل بین کامروایی و ناکامی

پرورده شده است.

اگر غریزه جنسی تبدیل به عشق نشده بود، آیا موزه‌ها و کتابخانه‌هایی که بصورت امروز هستند، می‌بودند؟ خیلی جای حرف است. پس بازگشت به دنیای دچرا گاه، یعنی دنیای برهوت و بی‌مرز جنسی، لطمه بزرگی به هنر و زیبایی و سیر تمدن و فرهنگ خواهد زد که بشر امروز آنقدر سنگش را به سینه می‌زند.

پرفسور انوین^۱ استاد دانشگاه اکسفورد، که در شناخت جامعه‌های ابتدایی تخصص دارد، در کتاب خود به نام «سکس و فرهنگ» به این نتیجه رسیده است که افزایش آزادی جنسی همواره همراه بوده است با انحطاط اجتماعی. می‌نویسد: «هر چه يك جامعه در امر سکس بی‌بند و بارتر باشد، نیروی خلاق کمتری عرضه می‌کند و سیر آن به سوی تعقل، ادراک فلسفی و تمدن پیشرفته، کندتر می‌شود.»

اما خطرناکترین خاصیتی که در سرمشق دانمارک بتوان دید، جنبه تسری بخشی آن است. اگر وضع دنیا به همین روال جلو برود، این شتری است که در خانه خلیجها خواهد خوابید. بدبختی این است که موضوع، هم جنبه اقتصادی پیدا کرده و هم جنبه سیاسی. سوداگرانی در کشورهای مستعد کمین کرده‌اند تا در اولین فرصت این بازار پر سود تر و تازه را در دست بگیرند. از لحاظ سیاسی هم می‌دانیم که بین فساد و انواع خاصی از قدرتها همیشه میانه خوبی بوده است. (پسرعمو - دخترعموهایی که عقدشان را در عرش بسته‌اند)؛ به مصداق این ضرب‌المثل روسی: «بگذار تا بچه باهرچه داش خواست بازی کند، بشرط آن که گریه نکند!»

محمد علی اسلامی ندوشن
از کتاب: «صغیر سیمرغ»

دل فولادم

ول کنید اسب مرا

راه توشه سفرم را و نمدزینم را

و مرا هرزه در،

که خیالی سرکش،

به درخانه کشانده ست مرا.

رسم از خدله دوری، نه دلی شاد در آن.

سرزمینهایی دور

جای آشوبگران،

کارشان کشتن و کشتار که از هر طرف و گوشه آن،

می نشاند بهارش گل بازخم جسدهای کسان.

فکر می کردم در ره چه عیب

که از این جای بیابان هلاک،

می تواند گذرش باشد هر راهگذار

باشد او را دل فولاد اگر،

و برد سهل نظر
در بد و خوب که هست
و بگیرد مشکل، آسان.
و جهان را داند
جای کین و کشتار
و خراب و خذلان.

ولی اکنون به همان جای بیابان هلاک
باز گشت من می باید، بازیر کی من که به کار،
خواب پرهول و تکانی که ره آورد من از این سفرم هست و هنوز
چشم بیدارم هر لحظه بر آن می دوزد،
هستیم را همه در آتش بر پا شده اش می سوزد.

از برای من ویران سفر گشته مجالی دمی استادن نیست،
منم از هر که در این ساعت غارت زده تر،
همه چیز از کف من رفته بدر
دل فولادم بامن نیست،
همه چیزم دل من بود و کنون می بینم،
دل فولادم مانده در راه.
دل فولادم را بی شکمی انداخته ست،
دست آن قوم بداندیش در آغوش بهاری که گلش گفتم از خون وز زخم.
وین زمان فکرم این است که در خون برادرهایم،
- ناروا در خون پیچان
بی گنه غلتان در خون-
دل فولادم را زنگ کند دیگر گون.

آینه‌ها تهیست

«کسی ندارد ذوق مستی، میگساران را چه شد؟»

عروسکها را تاراج کرده‌اند

در شهر چهره‌ای نیست.

دکانها باز، بازو خالی و تاریکست

سوداگران سودایی

از باد، از باران و از بیکاران، شکوه می‌کنند.

سوداگران سودایی می‌گویند:

— چه بارانی، بیمانند!

می‌دانید؟ باران سختی آمد...»

و خریداران، ناباورانه از همه شهر، دیدار می‌کنند:

در پشت شیشه‌ها

کنسرو چیده‌اند و گل کاغذی

از آبهای کاشی دکانها

تصویر ماهیان قزل‌آلا را پاک کرده‌اند.

در شهر، تاکها را در خاک کرده‌اند.

در شهر، خمهای خالیشان را، خنیاگران

بر سنگفرشهای خیابانها، پرتاب کرده‌اند

در شهر، چهره‌ها را در خواب کرده‌اند.

م. آزاد

www.KetabFarsi.com

راهی نه ز پیش و پس!

دلخسته همی باشم زین شهر به هم رفته
خلفی همه سرگردان، دلمرده و دم رفته
يك بنده نمی یابم هنجار وفا دیده
يك خواجه نمی بینم بر صوب کرم رفته
راهی نه ز پیش و پس در شهر چنین بی کنس
من خفته و همراهان با طبل و علم رفته
با خلق ز هر جنسی ما را چه وفا بوده
و آنگاه ز ناجنسان بر ما چه ستم رفته
مشوکه به راه آیند، اینها به حدیث ما
کی رنگ شفاگیرد، جان به الم رفته
گرچشم دلی داری از ماتسم دلبندان
بس چشم بینی تو، در گریه و نم رفته
خیل و حشم سلطان دیدی، پس از این بنگر
زین مرحله سلطان را بی خیل و حشم رفته
در بیم بلا بوده يك چند و به صد حسرت
از بیم وجود آخر بر بام عدم رفته

گنه‌کاریم... گرفتاریم...

چه روزگار غریبی!
برادری سخنی پیش نیست
و معنی لغت آشتی، شبیخون است
پس به خون پدر تشنه‌ست
و رودها همه از لاشه‌ها گرانبارند
و تورماهی صیادها پر از خون است

کسی به فکرهایی نیست،
دریچه‌های جهان بسته است
و چشمها همه از روشنی هراسانند
زمین شکوه کریمانه بهارش را
ز شاخ و برگ درختان دریغ می‌دارد
و آسمان، شب صاف ستارگانش را
نثار خاکدگر کردست

الا، سروش سحرگاهان!

توروشنی را جاری کن
تو باد رختان، غمخوار و مهربان می باش
تورودها را جرأت ده
که دل به گرمی خورشید بسپرنند
تو کوچه‌ها را همت ده
که از سیاهی بن بست بگذرنند

نادر نادرپور

www.KetabFarsi.com

و- رسالت و رستاخیز ایران

فرهنگ جامعه (۱)

جامعه بوسیله میراث اجتماعی یا میراث فرهنگی یا فرهنگ خود به اور - گانیسمهای انسانی نظام می‌بخشد و افراد را به رنگ خود درمی‌آورد و ناگزیر از رفتارهایی معین می‌کند. از این رو با وجود آمد و رفت نسلها، فرهنگ جامعه برقرار می‌ماند، و استمرار جامعه حفظ می‌شود. کلمه «فرهنگ» معنی بسیار وسیعی دارد: تایلر (Tylor) فرهنگ را در معنی دانش و عقاید و هنرها و اخلاق و رسوم و سایر یافته های اجتماعی انسان به کار برد. اما در عصر ما فرهنگ بر ابزارها و رسوم و معتقدات و علوم و هنرها و سازمانهای اجتماعی دلالت می‌کند. انسان بوسیله فرهنگ جامعه خود، موجودی اجتماعی می‌گردد، با مردم پیرامون خود از هزاران جهت

۱ - معنویت و تمدن

درک و فهم ما از جهان - آنچه را که من معنویت می‌خوانم - هدف تمدن را تعیین می‌کند و روش استفاده از وسایل جدید را که ترقی شگرف صنعت در اختیار ما گذارده است، معلوم می‌دارد. بشر از گروههای خانوادگی به صورت قبیله و ایسل و سپس به صورت ملت و بعد به شکل اتحاد ملل درآمده است - در تمام

این مراحل نیازهای «بیولوژیکی» دو رشته اصول اخلاقی به وجود آورده است: یکی موبوط به روابط داخلی گروهها و دیگری مربوط به روابط خارجی آنهاست. در داخل گروهها، اخلاق و حقوق، قتل و دزدی را منع می‌کند، اما در خارج از گروهها از شدت این منع کاسته می‌شود.

نام آوری بسیاری از مردان مشهور در این است که دسته‌های بشر را به کشتار و چپاول همسایگان

هماهنگی می‌یابد، و از مردم جامعه‌های دیگر از صدها جهت متفاوت می‌شود. بر اثر بسط میراث فرهنگی جامعه است که تکامل جامعه ممکن می‌شود، و انسان از سایر حیوانات ممتاز می‌گردد. حیوانات عالی و از آن جمله انسان، همکاری و تقلید و جنگ می‌کنند و در ضمن این فعالیتها راه و رسم زندگی را می‌آموزند. ولی حیوانات غیر انسانی اینگونه فعالیتها را به اقتضای غرایز خود صورت می‌دهند. انسان از فرهنگ خود الهام می‌گیرد و عمل می‌کند. فرهنگ منحصر به انسان است. حیوانات نه ابزار می‌سازند، نه قدرت یادگیری فراوان دارند، و نه می‌توانند آموخته‌های خود را به نسل بعد منتقل کنند، در نتیجه از میراث اجتماعی یا فرهنگی محروم اند.

فرهنگ مبین رفتار انسانی و فراز و نشیبهای زندگی اجتماعی است. ولی زندگی حیوانی با وراثت اورگانیک تبیین می‌شود. حیوانات غیر انسانی از طریق بدن خود، از نسلهای پیش ارث می‌برند، و انسان به وساطت فرهنگ، از مرده‌ریگ اسلاف خود نصیب می‌برد. میراث حیوانی میراثی بدنی است، و میراث انسانی میراثی اجتماعی است. میراث بدنی بدشواری افزایش می‌یابد، ولی میراث اجتماعی همواره در کار دگرگونی و گسترش است. هر یک از انواع حیوانی، رفتاری کمابیش ثابت دارند، ولی رفتار نوع انسان هیچگاه یکسان نیست. مثلاً هر یک از انواع حیوانی در مواردی معین و بصورتی مشخص می‌جنگند، اما رفتار جنگی انسانی

رهبری کرده‌اند.

هنوز هم خاندانهای اشرافی انگلستان مباحثات می‌کنند که اجدادشان - «نرمان» ها - در کشتار «ساکسون» ها از آنان استادتر بوده‌اند.

اما امروز با پیشرفت صنعت، دیگر روابط کهنه با زندگی جدید سازگار نیست، و باید به دور افکنده شود.

از این پس همکاری و همدستی ملتها، بیش از رقابت و ستیز به

سود همه آنان است. اما ستیز و رقابت همچنان باقی است. زیرا معنویات بشر پا به پای صنعت و فن پیشرفت نکرده‌است، به عبارت دیگر سیر «مهارت» و «مودت» هماهنگ نبوده‌است ...

اجتماع انسانی چون بدن هر یک از افراد، یک واحد را تشکیل می‌دهد. هنگامی که ما تغذیه می‌کنیم، اگر بیمار نباشیم، همه سلولهای بدن از غذا بهره‌مند می‌شوند و هیچوقت در این اندیشه

نه عمومیت دازد و نه یکسان است. در فرهنگ برخی از جامعه‌ها، مانند جامعه آمریکاییان، کوای کر (Quaker) و سرخپوستان زونی (Zuni) و اسکیموها، جنگجویی رواجی ندارد، حال آن که سرخپوستان کرو (Crow) مانند رومیان باستان برای جنگیدن زندگی می‌کنند.

گفته‌اند که فرهنگهای جامعه‌های گوناگون وجوه مشترکی دارند، و این وجوه مشترك از طبع انسانی تراوش می‌کند. بی‌گمان، جامعه‌های متفاوت، در کارهایی از قبیل ابزارسازی و داد و ستد و همکاری زناشویی و مهمان‌نوازی و آشپزی و زمان‌سنجی و آرایش و معاشقه و رقص و هنر آفرینی و افسانه‌سازی و جادوگری و بازی و آموزش و پرورش و پاداش دادن و کیفر بخشیدن اشتراك دارند. اما باید گفت که این وجوه مشترك کلی‌اند، و محتوا و مفهوم آنها نزد صاحبان فرهنگهای متفاوت یکسان نیستند. از این گذشته، وجوه مشترکی که در فرهنگ جامعه‌های متفاوت موجودند، از طبع انسانی نمی‌تراوند، بلکه همانندی جامعه‌ها موجد وجوه مشترك می‌شوند. مثلاً خوی اجتماعی انسانها زاده فطرت مشترك انسانی نیست، زاده روابطی است که الزاماً انسانها به یکدیگر پیوند می‌دهند.

فرهنگهای ما نه از «طبع تغییرناپذیر انسانی» سرچشمه گرفته‌اند و نه از محیط طبیعی زاییده‌اند. این جامعه‌های ما هستند که به ما طبیعی اجتماعی و تغییرپذیر بخشیده‌اند و محیط طبیعی و اورگانسیم را به زیر سلطه ما آورده‌اند. ما می‌توانیم با

(که از نظر فنی کاری است آسان) اما ذوب شدن این یخها، سطح آب اوقیانوسها را بالا خواهد برد، و در نتیجه قسمت بزرگی از هلند و چند کشور دیگر را آب فرا خواهد گرفت، و اهالی این نواحی به چنین کاری رضایت نخواهند داد. من این مثال را انتخاب کردم تا همبستگی گروههای بشری را بهتر نشان دهم. لازمه این همبستگی وحدت نظر جهانیان است و لازمه این وحدت نظر اشتراك احساسات.

نیستیم که از دهان خود، به خاطر این لطف و نیکوکاری که درباره دیگر اعضاء مبذول می‌دارد، تشکر کنیم. از نظر علمی عین این اتحاد و همبستگی در مورد اجتماع بشری نیز وجود دارد.

اکنون مثالی می‌آورم که با پیشرفت صنعت تحقق آن زیاد دور نیست: فرض کنیم که کشوری بخواهد قاره اطراف قطب جنوب را مسکون سازد؛ لازمه این کار ذوب کردن یخهای قطبی است

هر نوع سرزمین و آب و هوایی بسازیم، ولی خرس قطبی قادر به تحمل گرمای نواحی استوایی نیست و فیل آفریقایی در نواحی قطبی از پای درمی آید. انسان تغذیه راکاری تفننی می گرداند، به صرف مواد غیر لازم و حتی زیانبخشی مانند الکل می پردازد، اما حیوان همیشه غذای مورد حاجت خود را می جوید و به قدر اشتها می خورد.

فرهنگ عصاره زندگی اجتماعی است و در تمام افکار و امیال و الفاظ و فعالیت‌های ما منعکس می شود. از این رو «انطباق طبیعی» که شرط اصلی زندگی حیوانی است، در عالم انسانی اهمیت خود را از دست می دهد. مقتضیات محیط طبیعی جبراً اورگانیزمهای حیوانی را دگرگون می کنند، و این دگرگونی باعث انطباق آنها بر طبیعت می شود. ولی انسان به اتکای فرهنگ خود، از یوغ طبیعت می رهد و بجای آن که در مقابل تحریکات محیط طبیعی، دستخوش تغییرات اورگانیک شود، طبیعت را موافق حال خود، تغییر می دهد. آنچه برای انسان ضرورت دارد، «سازگاری اجتماعی» است، به این معنی که باید با عمد و وقوف، رفتار خود را با فرهنگ جامعه سازگار کند. انسانی که با فرهنگ جامعه خود سازگار باشد، بسهولت زندگی خواهد کرد، و جامعه‌ای که از سازگاری بهره‌ور گردد، همواره از انطباق خود بر طبیعت بی نیازتر خواهد شد.

فرهنگ‌های زمین بسیار گوناگونند، و شناخت آنها کاری است دشوار. نخستین فرهنگها در آغاز دوره پارینه سنگی یعنی در حدود پانصد هزار سال پیش به وجود آمدند. در دوره نوسنگی که انسان آغاز کشاورزی کرد، فرهنگها در همه جا مخصوصاً

که این نظر درست نباشد و متأسفانه «دانا»ی شیطان صفت و شریک زیاد سراغ دارم. ولی معتقدم که اگر دانش برای انسان شدن کافی نباشد، حتماً لازمه آن هست. در نظریه طفل نوزاد، جهان به اندازه میدان دیدش محدود است. او در چهارچوب «اینجا و اکنون»

تاکنون «مردان کار» به دعوت اخلاقی مبنی بر بشریت جواب مثبت نداده‌اند. اما اگر تا به امروز بشریت یک وظیفه اخلاقی بوده است، از این پس شرط حتمی ادامه زندگی است؛ و نکته اینجاست. سقراط گمان می کرد که دانایی بشر کافی است، اما من می پندارم

در نواحی بارخیز منطقه خزر و آسیای جنوب شرقی سخت تکامل کردند و به - سرزمین‌های دور دست رسیدند و از آن پس همواره دامنه و پیچیدگی و گوناگونی بیشتری یافتند و با سرعتی روز افزون پخش شدند. از میان فرهنگهای جامعه‌های متعدد انسانی، آنهایی که از شرایط مناسبی بر خوردار بوده‌اند، همواره گسترش یافته و از مراحل چندی گذشته‌اند. از این رو می‌توان گفت که فرهنگهای انسانی بر روی هم مسیری تکاملی داشته‌اند. جامعه شناسان و مردم‌شناسان و تاریخ‌شناسان با آنکه در تبیین جریان تکامل فرهنگها دقیقاً همدستان نیستند، در طبقه بندی مراحل تکامل فرهنگی کمابیش يك زبانند و از توالی فرهنگهای دوره گردآوری خوراك و دوره تولید خوراك و دوره تولید ماشینی دم می‌زنند.

اجمالاً می‌توان گفت که تکامل فرهنگ در هزاره های نخستین همانند تکامل طبیعی، بسیار کند بود، ولی در هزاردهای اخیر سرعت گرفت، و در پرتو آن ابداعات انسانی روز افزون شد.

برای شناخت هر جامعه یادوره، شناخت فرهنگ آن جامعه یادوره ضرورت دارد. بدون فرهنگ شناسی (culturology) به هیچ روی نمی‌توان تطورات جامعه‌ها را تبیین کرد. بدین سبب، محققان علوم اجتماعی مخصوصاً مردم‌شناسان کوشیده‌اند که برای تجزیه و تبیین فرهنگها شیوه‌ها و مقوله‌های نتیجه‌بخشی ابتکار کنند. از لحاظ فرهنگ شناسی، فرهنگ هر جامعه دو جنبه متمایز دارد:

مادی و غیرمادی .

فرهنگ مادی (material culture) شامل وسایلی است که به دست اعضای پیشین جامعه ساخته شده و برای اعضای حاضر به ارث مانده‌اند. فرهنگ غیر مادی (non - matarial culture) یا فرهنگ مجرد (immaterial culture)

نیست. باید حرد آدمی فضای اندیشه و قلمرو معنویات او را نیز- چون میدان دیدش- وسعت بخشد.

محصور است. به نسیبی که معلومات او افزایش می‌یابد، حصارها عقب می‌رود. دانش حصار زمان و مکان را درهم می‌شکند. اما این کافی

یا فرهنگ معنوی (spiritual culture) شامل رسوم و معتقدات و علوم و هنر-
هایی است که عمداً بوسیلهٔ زبان و خط فراگرفته می‌شوند.

اما هم فرهنگ مادی و هم فرهنگ غیرمادی مشتمل بر اجزای بیشماری هستند
که هر يك مستقل کار کرد معینی صورت می‌دهند - از کار کرد يك مداد یا يك کارد
یا يك کلاه یا يك اتومبیل تا کار کرد يك فکر یا يك کلمه یا يك قصه. چون هر يك از
اجزای فرهنگ بمنزلهٔ وجوه اختصاصی فرهنگ هستند، می‌توان آنها را ویژگیهای
فرهنگی خواند. معمولاً تعدادی از ویژگیهای فرهنگی گرد می‌آیند و يك واحد پیچیده‌تر
به نام مجموعهٔ فرهنگی به وجود می‌آورند. صنایع ماشینی و فردگرایی و یکزنی
(monogamy) در شمار مجموعه‌های فرهنگی مغرب‌زمین هستند.

اما فرهنگ با آن که از ویژگیهای بسیار گوناگون ترکیب شده است، باز
فاقد وحدت نیست. فرهنگ همانند جامعه‌ای که از فرهنگ بهره‌برداری می‌کند، پاسخگوی
نیازهای گوناگون انسانی است، و همچنان که نیازهای انسانی با یکدیگر ارتباط و
تناسب دارند، فرهنگ و جامعه نیز در عین کثرت، از وحدت برخوردارند. اجزای
هر فرهنگ موافق ترتیب یا هیئت یا پیکربندی معین، به یکدیگر پیوسته‌اند، و
میان آنها انتظامی برقرار است. این انتظام که در همه مجموعه‌های مختلف فرهنگ
منعکس می‌شود، مدل فرهنگی یا انگارهٔ فرهنگی نام‌گرفته است.

به این شیوه، هر فرهنگی مدلهای یا انگاره‌های معین دارد و بوسیلهٔ آنها از
فرهنگهای جوامع و ادوار دیگر بازشناخته می‌شود. انگاره‌های فرهنگی ایجاب
می‌کنند که فرهنگ دارای وحدت باشد و حوزهٔ فرهنگی به وجود آورد.

اگر فجایع طبیعی یا اجتماعی عظیم پیش نیابند، فرهنگ پیوسته گسترش
می‌یابد و پیچیده می‌گردد. حوادث خطیری که فرهنگ را متزلزل می‌کنند، معمولاً

فضای بزرگ کیهانی اسیر چه
دنیای کوچکی هستیم.
اگر بشر خود و اندیشه‌اش را
متناسب با فنون جدید به کار

زندگی روزانه مارا، هجوم
رنجها و نگرانیها و فریبهای
گوناگون تیره کرده است. يك دم
سربر آریم و انصاف دهیم که در

باءت از هم گسستن مجموعه‌های فرهنگی و دیگر گونی انگاره فرهنگی می‌شوند، ولی به -
ویژگیهای فرهنگی آسیب نمی‌رسانند. بسیاری از محققان به فرهنگهای پیچیده
جامعه‌های شهری، «تمدن» می‌گویند.

۱. ج. آریانپور

از کتاب «زمینه جامعه‌شناسی»

www.KetabFarsi.com

پرترا اندراسل
از کتاب «هنرمند و زمان او»
ترجمه: مصطفی رحیمی

نیتدازد، هراختراع تازه وسیله
تسازه‌ای است برای تشدید شور-
بختیهای او.

مآثر تاریخی و زندگی امروز

مطلبی که امروز بسیار مهم تلقی می‌شود توجه به مآثر تاریخی و استمداد از فرهنگ برای نجات یافتن از مشکلات تمدن کنونی است. با اینهمه کمتر از خود می‌پرسیم که توجه به گذشته به چه نحو می‌تواند به ما در زندگی امروزی مدد برساند، و باغفلت از این پرسش، صرفاً به تتبع تاریخی درباره سنن و عادات گذشته که نمی‌تواند ربطی به حال و آینده ما داشته باشد می‌پردازیم و احیاناً آن سنن و عادات راستایش می‌کنیم، و حال آن که این نحوه توجه به گذشته فقط می‌تواند نوعی مشغولیت باشد - بی آن که هیچگونه تذکر تاریخی به ما بدهد. با اینهمه، اقوام تنها با تذکر تاریخی میتوانند تمدن خود را به کمال برسانند یا تمدن دیگری را چنان اقتباس کنند که گویی آن را از آن خود کرده‌اند.

اگر از تذکر تاریخی سخن به میان می‌آید مراد بر گرداندن گذشته که امری محال است، نمی‌تواند باشد؛ چه صورت تاریخی تمدن گذشته از آن جهت که گذشته است فقط می‌تواند ماده تمدن جدید قرار گیرد و تکرار هیچ صورت نوعی تمدن در برابر صورت نوعی تمدن فعلی میسر نیست.

پس مسأله مهم، افاده صورتهای تازه بر ماده تمدن تاریخی است و گرنه عرضه کردن صورتهای گذشته که امروز دیگر صورت نیست بلکه ماده تاریخ است - و صرف این عرضه کردن - ما را به جایی نمی‌رساند. به عبارت دیگر، توجه به سنن تاریخی و دل بستن به آنها نه تنها راه آینده را روشن نمی‌کند بلکه نوعی فرار از مشکلات امروزی و پناه بردن به عادات و سنن گذشته است. این امر نه تنها بی‌معنی است بلکه صرف حرف است و منشأ هیچ اثری نیست و اگر هم اثری داشته باشد این است که ما را بیشتر اسیر عادات موجود و غافل از وضع تاریخی خود می‌سازد و گذشته و آینده را هیچ می‌کند. در غالب پژوهشهای تاریخی که تاکنون صورت گرفته است ارتباط میان گذشته و حال و آینده منظور نظر نبوده و صورت و ماده تاریخ در آنها خلط شده است.

و این از آنجاست که روش متداول تتبع و تحقیق تاریخ، انس و الفت و وداد با وقایع را به چیزی نمی گیرد و در آنها به مثابه وقایع پراکنده نظری کند و به این ترتیب نه تنها به کشف و دریافت ماده و صورت گذشته نایل نمی آید بلکه آن را به چیزی تبدیل می کند که دیگر نه صورتی دارد و نه ماده ای.

در این دوره، که تحولات علمی و صنعتی و تکنولوژیک در حیات اجتماعی و فردی همه مردم جهان تأثیر دارد و با وجود بحران تمدن تکنولوژیک غرب، اقتباس علم و تکنولوژی امری ناگزیر به نظر می رسد، بازگشت به گذشته و تفسیر و بررسی آثار فکری و فلسفی گذشته از طریق مراجعه به روش و آثار کسانی چون ارنست رنان و گوستاو لوبون و بطور کلی با روش متداول، هیچ معنا و موردی ندارد و چنانکه گفتیم به کاربردن این گونه روشها به معنای مثله کردن تاریخ و غفلت نسبت به گذشته و بالاخره گرفتار شدن در بن بست تضاد و عدم تماس صحیح با مآثر گذشته است.

اگر توجه به تاریخ به صورتی باشد که هیچگونه ارتباطی بین گذشته و حال و آینده برقرار نکند، رشته ارتباط بین مآثر گذشته و مردمی که اکنون زندگی می کنند گسیخته می شود و نوعی بینوایی و بیعلاقگی و بالنتیجه وضعی آشفته به وجود می آید، و آن وقت گذشته و آینده فراموش می شود و گذران زمان حال اهمیت و اصالت پیدامی کند و تاریخ، مشغله خشک و بیروحی برای گروهی محدود می شود که کارشان جمع آوردن آثار عتیقه برای موزه ها با سلب هر گونه معنایی از آنهاست. و اگر می بینیم که معمولاً نسبت به اینگونه پژوهشها بی اعتنائی و احياناً اظهار سوء ظن می شود علتش این است که اینها همه به عنوان مفاخر مورد استفاده اشخاص و یا گروهها قرار می گیرد و به این ترتیب آثار مضر و نامطلوب در زندگی مردم باقی می گذارد - بدون اینکه منشأ هیچ اثر مثبت باشد. در مورد آثار و کتب گذشتگان نیز از آنجا که بیشتر به صورت زبانی و لفظی این آثار توجه می شود همین وضع وجود دارد و بالطبع نشر این آثار کافی برای تماس جدی با تاریخ و مآثر تاریخی و دریافتن معنای تفکر گذشته نیست. با اینهمه مقصود آن نیست که تبعات تاریخی و نشر آثار مورد توجه نباشد؛ مقصود این است که احیاء این آثار را نباید با انتشارشان یکی دانست، و گرنه به این صورت که امروز به گذشته خود می پردازیم و این گذشته را به جهانیان هم همچون کالا و غالباً به عنوان عتیقه عرضه می کنیم، گذشته، برای ما عنوان مفاخر محض پیدا می کند، و پیداست که صرف اکتفا به مفاخر نه تنها در تکوین صورت نوعی تمدن جدیدی که می خواهیم داشته باشیم مدد نمی رساند بلکه تاریخ ما را مومیایی می کند و به موزه ها می فرستد و این شبیح مومیایی شده تاریخ که در عین حال ما را مغرور، پرمدها و غافل می کند مؤدی به هیچگونه تذکر تاریخی که نمی شود هیچ، مانع خود آگاهی هم می شود، و ما را به حال تنبلی فکری و تن آسایی و رخوت، و ناتوان از هر گونه خطر کردن می گذارد.

مع الوصف، این ماده تاریخ اثر خود را در تعارض ارزشهای تقلیدی و صورتهای نوعی

جدید که نادانسته و از روی تقلید و شیفته‌وار پذیرفته شده است آشکار می‌سازد، چه ماده هر تاریخی اقتضای صورتی خاص دارد؛ خواه این صورت، صورت تکنولوژیک باشد یا هر صورت دیگر تمدنی. اکنون اگر قومی بخواهد صورت تمدن تکنولوژیک را بپذیرد، وقتی گذشته خود را دوباره به عنوان صورت بخواهد عرضه کند نقض غرض می‌کند، مگر این که با آگاهی نسبت به آن و رسوخ در مبنای تمدنی که می‌خواهد اقتباس کند، گذشته را چنان تلقی کند که بتواند هر چه زودتر به مطلوب خود و دریافتن صورت تازه نایل آید؛ و این امری نیست که اگر به حال خود گذاشته شود خود بخود صورت پذیر باشد، بلکه جداً مستلزم حضور در تاریخ است. چه در غیر این صورت اصولاً مسأله‌ای مطرح نیست و هر کاری انجام شود صرفاً تقلیدی است. و وقتی مسأله‌ای برای کسی مطرح نباشد به کجا می‌خواهد برسد؛ مسائلی که از خارج طرح و به ما عرضه می‌شود می‌تواند وسیله حرف زدن و خود را مشغول داشتن باشد، اما مسأله مانیت و ایجاب جهل لازم را نمی‌کند.

مغرب زمین که از دوره رنسانس اصل استیلای بر طبیعت را پذیرفت و آن را در قرن هیجدهم با اصل ترقی تاریخی در آمیخت، با توجه به فرهنگ گذشته روم و یونان، اساس علم و تمدن آینده خود را وضع کرد، اما هر چه در راه خود پیش رفت، از اصل بیشتر دور شد و به ظاهر اصالت داد و به این جهت اقوامی که آن را سرمشق قرار دادند به اصول و مبنای آن توجه نکردند و به ظاهر اکتفا نمودند. درست است که علم مغرب زمین علم تکنولوژیک است اما این علم فی نفسه و بدون اتکاء به هیچ‌گونه اصول و مبنای به وجود نیامده و اقتباس آن هم بدون توجه به آن مبنای نه میسر است و نه منشأ آثاری که تمدن غربی از آن به دست آمده است. درست است که علم جدید علمی است مناسب برای تسخیر طبیعت، اما اگر قرار بود مردم مغرب زمین صرفاً برای رفع حوایج آنی خود به کار علمی پردازند این علم با عظمتی که امروز دارد اصلاً به وجود نمی‌آمد و یا اگر به وجود می‌آمد چون به این طریق که گفتیم ملعبه هوس و تفنن قرار می‌گرفت، از بین می‌رفت.

حال این سؤال پیش می‌آید که چگونه می‌توان از مآثر تاریخی استفاده کرد؛ وقتی می‌توان به این سؤال پاسخ داد که از عادات جاری تاحدی خود را خلاص کرده باشیم و بحث از سنن و تاریخ گذشته برای ما الفاظی خالی از معنی و وسیله فضل‌فروشی نباشد، و به عبارت دیگر توجه کرده باشیم که با چه روشی می‌خواهیم با مآثر گذشته تماس پیدا کنیم و از میان وقایع بی‌شمار گذشته کدام وقایع را انتخاب می‌کنیم و آنها را موارث فرهنگی یا مآثر تاریخی قلمداد می‌کنیم و اصولاً جهت این انتخاب چیست. در تحقیقات متداول تاریخی و ادبی توجهی به این انتخاب نمی‌شود.

این نحوه مطالعه تاریخی با بهانه قرار دادن مطالعات صرف واقعیات، چیزی است که به آسانی نجات از آن ممکن نیست، اما بجرانهای تمدن کنونی و بخصوص تمدنهایی که

تازه به راه تحول افتاده‌اند این توجه را به ما می‌دهد که درباره این وجهه تفکر کنیم. مگر نه این است که باید فکر تحول را که از غرب پذیرفته‌ایم بررسی تاریخ کشورمان اطلاق کنیم؟ حالا اگر می‌خواهیم در این راه از بسیاری از عوارض ناگوار پرهیزیم ناچار باید در نحوه اطلاق این تحول فکر کنیم، یعنی به اصول برویم و از آن اصول فروع را استخراج نماییم. این اصول ممکن است از خارج اقتباس شود اما وضع یا قبول این اصول در صورتی معنی پیدا می‌کند که خود آگاهی تاریخی به وجود آمده باشد؛ اما وقتی گذشته را کان‌لم‌یکن می‌گیریم چاره‌ای جز تقلید نداریم و خروج از تقلید هم موکول به این است که یادآور تاریخی به اصول و مبادی، معنایی بدهیم، و بر اساس این اصول به تاریخ خود سورت درخورد و مناسب بدهیم. هر گاه فروع ناشی از اصول یک تمدن را که به جهات مختلف سر مشق مآثرات گرفته است بدون پی بردن به اصل، بر ماده تاریخ خودمان اضافه کنیم - چنانکه می‌کنیم - به نتیجه مطلوبی نخواهیم رسید.

در دوره تاریخی که فکر ترقی در تمدن غربی راه یافت و بعداً صورت تاریخی غرب برای اقوام دیگر مطلوب قرار گرفت، روسیه و ژاپن به اصول رفتند و البته رسیدن به اصول کارآسانی نبود. روسیه و ژاپن هر دو با خود آگاهی، صورت نوعی تمدن غربی را پذیرفتند و خود به تحقیق در اصول پرداختند نه اینکه به تقلید صرف از کار غرب بپردازند. آنها به تحقیق و مطالعه جدی در فلسفه و تاریخ غرب پرداختند و همین مطالعه جدی به آنها نوعی خود آگاهی تاریخی داد که در ادبیات این دو کشور منعکس شد و داستایوسکی را در روسیه بعنوان نمونه می‌توان ذکر کرد که آثار او معرف خود آگاهی مردم روسیه است.

ما خوشبختانه تاریخ علم و فکر داریم یعنی صاحب‌مآثریم، یا می‌توانیم مآثر داشته باشیم، منتهی این تاریخ را به صورت مفاخر درمی‌آوریم، یعنی متفکران و هنرمندان قدیم ما از آن جهت اعتبار دارند که می‌توانیم به آنها بنازیم و فخر کنیم و با این روش، بی‌ذوقی و عدم توجه خود را به اصول توجیه کنیم.

ما وقتی درباره تاریخ علم و فکر ایران بحث می‌کنیم در دو طرف افراط و تفریط هستیم، به این معنی که احیاناً به همه چیز گذشته یکسان اعتبار می‌دهیم و فی‌المثل هر کتابی را که از گذشته مانده است ارج می‌نهیم؛ یا اینکه بدون توجه به نحوه علم و تفکر گذشته و به نام ترقی، آثار مربوط به گذشته را مورد بی‌اعتنایی قرار می‌دهیم و تازه می‌گوییم این روش را از غربیان و عاقلان جهان اقتباس کرده‌ایم. ما فکر نمی‌کنیم که مستشرقان غرب که به تاریخ ما و به پژوهشهای تاریخی در آثار علمی و فکری گذشتگان ما پرداخته‌اند، غالباً تلخیص نادرستی از آراء آنها کرده و نمونه‌ای از آثار متفکران و نویسندگان را برای خودشان و در حوزه تمدن خودشان جمع‌آوری کرده‌اند، و چاره‌ای هم جز این نداشته‌اند؛ چون غالباً در آنها به مثابه آثار غربیه که به درد موزه‌ها می‌خورد نظر می‌کنند و طبیعی است

که برای آنها - و جهان - جنبهٔ مآثر نداشته باشد. منتهی سهمشان از این که آنهمه را به صورت مفاخر در آورده‌اند بسیار بوده است و همین استنادی که به آنها می‌کنیم و اهمیت فراوانی که غالباً برای آنها قایلیم گواه این امر است. کتب تاریخ علم و تاریخ ادبیات، معمولاً ترجمهٔ آثار غربیانی است که بالطبع از آن جهت که علم و هنر جنبهٔ مآثر دارد، با علم و هنر ایرانی بیگانه‌اند؛ و چرا ما گذشتهٔ خود را چنانکه بیگانگان تلقی می‌کنند می‌نگریم؟

شناختن فردوسی و حافظ و نظامی و مولوی و بیرونی و ابن سینا معنیش این نیست که چند قطعه از آثار یا چند بیت از اشعار آنها را بیاوریم و هممان این باشد که معلوم کنیم کدام اوزان را بر اوزان دیگر در شعر ترجیح داده و یا افکارشان به کدام فکر نزدیکتر و از کدام دورتر است، و بعد هم بحث در الفاظ و اکتفا به چون و چرا در قواعد دستوری و معانی و بیان و عروض - که آنهم احیاناً خود وسیله‌اش می‌شود که هنر را به ادبیات و خطابیات تبدیل کند.

حالا می‌شود این سؤال را مطرح کرد که مآثر تاریخی ما چیست و چگونه می‌توان و باید با علم و تفکر گذشته انس پیدا کرد. ظاهراً توقع این که جواب قطعی به این سؤال داده شود مورد ندارد و شاید خود نشانهٔ گریز از تفکر و تأمل باشد؛ منتهی می‌شود گفت که در درجهٔ اول این روش معمولی پژوهش تاریخی را باید مورد رسیدگی قرار داد، یعنی سؤال کرد که اصل و اساس این روش چیست و برای ما نتایجی به بار می‌آورد. آیا جز این می‌توان گفت که پژوهشهای متداول، طالبان را از هنر و تفکر دور کرده و هرداهی بفریز از راه تقلید رابر آنها بسته و در عین حال نوعی غرور بیجا و پرمدعایی به بار آورده است؟ آیا در میان اینهمه اهل پژوهش که داریم کسی هست که اهل تفکر باشد و بتواند او را از این حیث با گذشتگان مقایسه کرد؟ سؤالی بیجا است. برای اینکه سؤال، معنای محصلی داشته باشد باید اجمالاً به این نکات توجه کرد.

طرح این مسائل ناظر بر این امر است که توجه به علم و فلسفه و اجتماع در گذشته و در فرهنگ اسلامی به صورتی که امروز در غرب متداول است نبوده و علم قدیم با علم جدید غربی تفاوت کلی دارد. علم جدید ذاتاً تجربی است و این علم را که مبتنی بر مشاهدهٔ وقایع و حوادث جزئی است نمی‌توان از ریاضیات جدا کرد. به عبارت دیگر علم امروز با ابتدا به مشاهده و تجربهٔ وقایع و به مدد ریاضیات به کلیت علمی می‌رسد و صورت ضرورت قانونی پیدا می‌کند و حال آن که علم تجربی در گذشته شأن و ارزشی نداشته است. طبیعیات قدیم علم کیفی است و ریاضیات قلمرو کمیات است و اگر علوم طبیعی، امروز به مدد ریاضیات جنبهٔ کمی پیدا می‌کند، میان ریاضیات قدیم و طبیعیات قدیم چنین رابطه‌ای نبوده است. به این ترتیب آیا علم جدید را می‌توان دنبالهٔ علم قدیم دانست و آیا در احیای موارث نباید هیأت جمعی تمسک

گذشته را منظور کرد و عمه فرهنگی را در ارتباط با یکدیگر مورد پژوهش قرار داد؛ و به عبارت دیگر آیا مسائل فرهنگ را می توان منفک از جهان بینیهای جدید و قدیم و بخصوص جدا از مسأله اساسی زبان و ادبیات مطرح کرد؟

اگر می پذیریم که اینهمه را از یکدیگر و از زبان و ادبیات نمی توان منفک دانست باید دید اصولاً می توان حکم احیاء مآثر تاریخی را شامل زبان و ادبیات نیز کرد؟

گروهی معتقدند که لغات مهجور را باید دوباره به همان صورت قدیم زنده کرد و رواج داد و گروهی پرداختن به آن را نوعی اتلاف وقت و یا واماندن از قافله علم و تمدن می دانند و به عبارت دیگر هر دو دسته زبان را امری مطلق فرض می کنند و نمی خواهند توجه نمایند که زبان و فکر منفک از یکدیگر نیست و آشفتگی در زبان لازم با پریشانی فکر است، و از این جهت اگر داعیه تصرفات در زبان محدود نشود نه تنها زبان فکر و هنر توسعه نمی یابد بلکه زبان محاوره نیز که وسیله تفهیم و تفاهم در زندگی روزمره و ناظر به رفع حوائج مادی است دچار آشفتگی می شود؛ اما اگر نمی خواهیم به چنین پیش آمدی تن در دهیم باید در احیاء این مآثر تاریخی جداً اهتمام ورزیم و سؤال کنیم که چگونگی می توان زبان فارسی را به قسمی احیاء کرد که زبان فکر جدید، با استفاده از مآثر قدیم، باشد. اینجا دیگر بحث از زبان علم نیست بلکه بحث بر سر زبان از نظر هیأت کلی آن است. با این مقدمات می توان نکات زیر را مورد توجه قرار داد و با تفکر راجع به آنها، از نو مطالبی را که در بالا گفته شده است مورد رسیدگی قرار داد.

۱. در زمانی که ما با غرب تماس پیدا کردیم این فرصت را نداشتیم که از اصول و مبادی تمدن غربی پرسش کنیم و از این جهت به تقلید صرف پرداختیم، اما آیا هنوز وقت آن نرسیده است که بخواهیم درنگ کنیم و دوباره از خود پرسیم چه می کنیم و در چه راهی هستیم و در کجای راه هستیم؟

۲. وقتی از سنن و عادات و آداب گذشته بحث می کنیم آیا قصدمان این است که به آن سنن و آداب برگردیم و آیا چنین امری ممکن و مطلوب است و اگر چنین نیست آیا نباید معنی تاریخ را برای خودمان روشن کنیم و بفهمیم که چه نسبتی با تاریخ داریم؟

۳. باید بررسی شود که کتب درسی ما چه نحوه تلقی از تاریخ را به جوانان ما القا می کند و آیا این نحوه تلقی، جوانان ما را در گذشته های بی آینده رها نمی کند و قدرت ابتکار و ابداع را از آنها نمی گیرد؟

۴. مآثر و مفاخر گذشته چنان باید از نو مورد استفاده واقع شود که پیشرفت ما را به سوی آینده درخشان علمی و صنعتی تسریع کند و به ما مدد برساند که خود را از فروغی که از خارج گرفته ایم رها کنیم و تحقیق اصول بپردازیم؛ چنانکه اسلاف ما کم و بیش به چنین کاری پرداخته بودند.

میراث فرهنگی

اصول میراث فرهنگی چیست و چه عاملی توجه به آن را ایجاب می کند؟ در روزگاری که ارزشهای مربوط به تمدن صنعتی همه حوزه های فرهنگی شرق و غرب را میدان نفوذ خود قرار داده، توجه به فرهنگ ایران، لازمه حفظ اصالت فرهنگ ملی است. اما اصول فرهنگ و میراث فرهنگی چیست؟ بنا بر عقیده ای، فرهنگ شامل تمام جنبه های مادی و معنوی زندگی و مجموعه سنتها، احکام و قواعد مربوط به رفتار و سلوک افراد است. به این ترتیب هر چه از گذشته باقی مانده - اعم از ساخته های مادی و معنوی یا شیوه های تفکر و سلوک - میراث فرهنگی است. به تعریف دیگر با تفکیک فرهنگ از تمدن، می توان گفت که میراث فرهنگی مجموعه آن چیزهایی است که در طول تاریخ تقریباً ثابت باقی می ماند و اگر جز این باشد، دیگر بحث از میراث فرهنگی منتفی می شود و باید یکسره به سپر زمانه و تاریخ تن در داد. اما از آنجا که اصولاً باز شناخت و احیاء میراث فرهنگی یا به تعبیر دیگر تجدید حیات در فرهنگ مطمح نظر است، میراث فرهنگی را باید با نحوه تلقی و برداشتی که از آن داریم مطرح کنیم و ببینیم که آیا میراث فرهنگی چیزی جدا و منقطع از ماست و آیا عواملی از گذشته که در شعور باطن یا شعور ظاهر ما اثر گذاشته نمی تواند در زندگی امروز ما مؤثر باشد؟

رای دیگری نیز که با این رای بی ارتباط نیست، به آن قسمت از میراث دورانهای گذشته نظر دارد که توجه به معنویت را در وجود آدمی مورد اهمیت قرار می دهد. بموجب این رای، باید با سعی در ایجاد خود آگاهی و درک تاریخی، به بازیافت ما اثر معنوی گذشته همت گماشت. در دنیایی که حیات بشر از جنبه های معنوی تهی می شود، باید در جستجوی راههای تازه ای بود تا معنویت به زندگی افراد ارزش بیشتری بدهد، و میراث فرهنگی ایران نیز باید از آن جهت که واجد معنویتی بوده است، مورد توجه قرار گیرد.

توجه به معنویت میراث فرهنگی از لحاظ سامان بخشیدن به حیات اجتماعی و تقویت مبانی وحدت و شخصیت ملی و فرهنگی و احترام از عوارض ناگوار تمدن ماشینی، امر اساسی و مهمی است. با تکیه به این نظر است که باید پرسید: آیا فرهنگ و تمدن معاصر غرب، هیچگونه رسالت معنوی و پیامی برای انسان امروز دارد یا خیر؟ با این سؤال، کیفیت تماس و برخورد ما با فرهنگ و تمدن غرب و بدنبال آن اختلاط ارزشها و احیاناً کشش و گرایش به سوی ارزشهای فرهنگ، مطرح می شود.

امروز اگر نه همه مردم، لاقلاً گروه تحصیل کرده احساس می کند که فرهنگ ما دچار نوعی بحران شده و همین احساس است که بحث و گفتگوی درباره ارزشهای میراث فرهنگی را پیش آورده و به آن اهمیت داده است. به این نکته اشاره شد که فرهنگ ایرانی در طول تاریخ، بعضی عوامل فرهنگی دیگر را در خود جذب کرده است. بنا بر این نظر،

از آنجا که ما دارای فرهنگ اصیل بوده‌ایم و خود در بنیان گذاشتن فرهنگ جهانی سهم هستیم، نباید از قبول ارزشهای فرهنگ خارجی بیم داشته باشیم، بخصوص که معنویتی که مورد نظر ماست، با علوم امروزی - اعم از علوم ریاضی و طبیعی که اکنون غرب فاخر آن است - تباینی ندارد و اصولاً همین علوم نیز از منابع ایرانی اتخاذ شده است. اما نظر دیگر این بود که با توجه به ماهیت خاص تمدن امروزی غرب و هجوم استیلاجویانه آن - که بالاخره به از میان رفتن فرهنگهای ملی و محلی منجر می‌شود - پذیرش برخی از ارزشهای فرهنگی غرب باید بنحوی صورت گیرد که فرهنگ ایرانی یکسره در آن مستهلک نشود.

در این زمینه، اکثر عقیده دارند که فرهنگ غرب با بحران رو برو شده است و بنابراین چگونه می‌توانیم دنباله‌روی تمدن و فرهنگی شویم که خود غریبها راهی برای نجات از آن می‌جویند؟ اگر ما به قبول بی‌چون و چرای چنین تمدنی تن بدهیم، بدون شك از گرفتاریها و عوارض ناشی از آن نیز در امان نخواهیم بود.

اما تمدن و فرهنگ غرب و بخصوص علم و تکنولوژی آن راه نمی‌توان یکسره مردود دانست. به اینجهت پذیرش علم و تکنولوژی غرب در صورتی مطلوب و مؤثر است که بتوانیم جداییها و گسیختگیهایی را که میان فرهنگ امروز و تاریخ علم و فکر و هنر ملی ما مشهود است از میان برداریم و به نوعی خود آگاهی تاریخی برسیم و به جنبه‌های فلسفی و معنوی فرهنگ اصیل ایرانی توجه کنیم.

در راه پذیرش علم و تکنولوژی غرب، نخستین گامها باید به جانب مطالعه دقیق تاریخ علم و فکر ایران برداشته شود، و اگر تاکنون در این زمینه به اندازه کافی کار اساسی و مؤثر انجام نشده به این علت بوده است که ما همه چیز را در برابر علم امروز ناچیز انگاشته‌ایم. این شیفتگی یا این ارزش مطلق قائل شدن برای علم امروزی نه تنها ما را از مکتبهای فکری خود غافل می‌کند و پژوهشهای علمی و توجه به آینده را دشوار می‌سازد، بلکه رشته‌های پیوند با جنبه‌های معنوی حیات را نیز می‌گسلد.

از مجله فرهنگ و زندگی

میراث

پوستینی کهنه دارم من.
بادگاری ژنده پیر از روزگارانی غبار آلود.
سالخوردی جاودان مانند:
مانده میراث از بیاکانم مرا این روزگار آلود.

جز پدرم آیا کسی را می شناسم من؟
کز بیاکانم سخن گفتم.
نزد آن قومی که ذرات شرف در خانه خونشان
کرده جا، بهر هر چیز دگر، حتی برای آدمیت، تنگ
خنده دارد از بیاکانی سخن گفتن، که من گفتم.

جز پدرم آری
من نیای دیگری نشناختم هرگز.
نیز او چون من سخن می گفت.
همچنین دنبال کن تا آن پدر جدم
کاندر احم جنگلی، خمیازه کوهی

روز و شب می گشت، یا می خفت.
این دبیر گیج و گول کوردل، تاریخ،
تا مذهب دفترش را گاهگه می خواست
با پریشان سرگذشتی از نیاکانم بیالاید،
رعه می افتادش اندر دست.
در بنان درفشانش، کلک شیرین سلک می لرزید.
حبرش اندر محبر پرلیقه چون سنگ سیه می بست.
ز آنکه فریاد امیر عادلی چون رعد بر می خاست:
«هان! کجایی ای عموی مهربان بنویس
ماه نو را دوش ما، با چاکران، در نیمه شب دیدیم.
مادیان سرخ یال ماسه کرت تاسحر زایید.
در کدامین عهد بودست اینچنین، یا آنچنان، بنویس.»

لیک هیچت غم مباد از این
ای عموی مهربان، تاریخ!
پوستینی کهنه دارم من که می گوید
از نیاکانم برایم داستان، تاریخ!

من یقین دارم که در رگهای من، خون رسولی یا امامی نیست.
نیز خون هیچ خان و پادشاهی نیست،
وین ندیم ژنده پیرم دوش با من گفت:
کاندرین بی فخر بودنها گناهی نیست.

پوستینی کهنه دارم من.

سالخوردی جاودان مانند.
مرده ریگی داستانگوی از نیا کانم که شب تاروز
گوبدم چون و نگوبد چند.

سالها زین پیشتر در ساحل پر حاصل جیحون
بس پدرم از جان و دل کوشید،
تا مگر کاین پوستین را نو کند بنیاد.
او چنین می گفت و بودش یاد:
«داشت کم کم شبکلاه و جبهه من نو ترک می شد.
کشتگاهم برگ و بر می داد.
ناگهان توفان خشمی سرخگون برخاست.
من سپردم زورق خود را به آن توفان و گفتم هرچه بادا باد.
تا گشودم چشم، دیدم تشنه لب بر ساحل خشک کشفرودم.
پوستین کهنه دیرینه ام با من.
اندرون، ناچار، مالا مال نور معرفت شد باز
هم بدانسان کز ازل بودم.»

باز او ماند و سه پستان و گل زوفا؛
باز او ماند و سکنگور و سیه دانه.
و آن بآیین حجره زارانی
کآنچه بینی در کتاب نحفه هندی،
هریکی خوابیده او را در یکی خانه.

روز رحلت پوستینش را به ما بخشید.
ما پس از او پنج تن بودیم.

من بسان کاروانسالارشان بودم.

— کاروانسالار ره شناسم —

اوفتان خیزان،

تا بدین غایت که بینی راه پیمودیم.

سالها زین بیشتر من نیز

خواستم کاین پوستین رانو کنم بنیاد.

با هزاران آستین چرکین دیگر بر کشیدم از جگر فریاد،

— این مباد! آن باد! —

ناگهان توفان بیرحمی سیه برخاست...

پوستینی کهنه دارم من.

یادگار از روزگارانی غبار آلود.

مانده میراث از نیاکانم مرا این روزگار آلود.

های، فرزندم!

بشنو و هشدار

بعد من این سالخورده جاودان مانند،

با برو دوش تو دارد کار،

لیک هیچت غم مباد از این.

گو، کدامین جبهه زربفت رنگین می شناسی تو

کز مرقع پوستین کهنه من پاکتر باشد؟

با کدامین خلعش آیا بدل سازم،

کهم نه در سودا ضرر باشد؟

آی دختر جان!

همچنانش پاک و دور از رقعۀ آلودگان می دار.

ایران نیز حرفی برای گفتن دارد^۱

در قصه‌ها آمده است که داود جوانك چوپانی بود، و جالوت سلطانی غول‌پیکر چنان که مغز او پانصدمن وزن داشتی.^۲ داود با فلاخن خود و سه پاره سنگ تنها، به جنگ جالوت رفت با سنگ اول او را از پای درآورد و با دوسنگ دیگر همه سپاهیان او را که بیش از صد هزار تن بودند.

داستان داود و جالوت کنایه‌ای است از پیروزی اندیشه بر زور، و معنویت بر خشونت. این، یکی از رؤیاهای دیرینه بشر بوده که در طی چند هزار سال در قالب تعداد بیشماری قصه و تمثیل و افسانه به بیان درآمده است.

در روزگار مانیزیک چنین پیکار، که شاید از همه پیکارهای گذشته بزرگتر باشد، در شرف تکوین است. این نبرد، نه جنگ اتمی، بلکه نحوه برخورد بشر کنونی است با زندگی، استیلای جالوت‌وار تمدن مادی است بر انسان؛ و اگر داودی باشد که با آن به‌مقابله پردازد، همان سرمایه معنوی و گوهر تعقل آدمی است.

تمدن صنعتی امروز، «ساتیر» های اساطیر یونان را به یاد می‌آورد، که نیمی از بدنشان انسان بوده و نیم دیگر حیوان. در حالی که نیمه انسانی این تمدن بسیار بارور و آسایش‌بخش است، نیم دیگر آن گزندهایی به‌بار آورده است که آثار آن بر هیچکس پوشیده نیست.

دوران ما، عصر شکفتیهای دانش‌نامیده شده، لیکن هیچگاه تناقض و ناهم‌واری در زندگی بشر تاب‌دین پایه نبوده است. از کشورهای پیشرفته و غنی یاد کنیم که زادگاه تمدن صنعتی و

۱. این متن سخنرانی است که به عنوان «خطابه و رودیه» در تاریخ ۶ اردیبهشت ۴۴ در انجمن فلسفه و علوم انسانی ایراد گردید.
۲. ترجمه تفسیر ضحری و قصص الانبیاء.

سرمشق و مقتدای سرزمینهای فقیر هستند. مردم این کشورها هم برخوردارند و هم محتاج، هم آسوده‌اند و هم ناآرام، هم تندرسند و هم بیمار. تاجایی که تاریخ یاد دارد، هیچگاه انسان مانند امروز بر طبیعت تسلط نداشته، و عجیب این است که هیچگاه ریشه‌اودر زندگی به‌سستی امروز نبوده. این‌سست ریشگی هم جسمی است و هم روحی. بیماریهای ناشی از شهرنشینی و ازدحام، زندگی ماشینی و فشرده، حوادث مربوط به وسایل نقلیه، گاز و دود و تشعشع اتمی، جسمها را در معرض فرسایش یا خطر قرار داده است. از لحاظ روحی نیز بشر امروز پیوسته در تب و تاب است، تسکین ناپذیر است، پیوسته خواهان تنوع و دستخوش فزون‌طلبی است.

بر اثر پیشرفت طب، دردها آسانتر علاج می‌شوند، اما در عوض، حساسیت بشر در برابر درد بیشتر، و تحمل او کمتر شده است. بشر امروز، هر چند قادرتر از اجداد خود است، بیشتر از پیشینیان شکننده و آسیب‌پذیر گردیده، زودتر احساس سرخوردگی و تلخکامی و ملال می‌کند.

اعتقاد بی‌چون و چرا به فن و اتکاء به چاره‌جوییهای مادی، باعث شده است که اثر روح در زندگی گاهی یابد. بدین سبب، می‌بینیم که هر روز بیش از پیش هوش جای خرد را می‌گیرد و دانش جای دانایی. زندگی کنونی به علت توفیق‌هایی که در پرتو علم و فن به دست آورده، تحسین و اعجاب بسیاری را برانگیخته. فراوان هستند اشخاص هوشمند و دانشور که عصر کنونی را بهترین عصر جهان می‌دانند، اما در مقابل، تعدادی از متفکران و حکیمان معاصر، نسبت به شیوه زندگی جدید با نظر انکار و شک نگریسته‌اند. نظریه‌های بدبینانه ایشان، گاه مستقیم و گاه به نحو غیر مستقیم با کتایه‌ها و اشاره‌ها در ادبیات و فلسفه، یاد آثار هنری چون نقاشی و مجسمه‌سازی و موسیقی و حتی رقص تجلی کرده است. این نکته قابل توجه است که در این دوره، که عصر کامیابیهای عظیم علمی است، مسأله پوچ بودن زندگی و بن بست بودن سرانوشته بشر نخستین بار به نحو جدی و قاطع مطرح شده است. دو جنگ بزرگ گذشته و نگرانی از جنگی دیگر که بشریت را در آستانه زوال قرار خواهد داد، کم و بیش مؤید ادعای متفکران بدبین گردیده.

در دنیای صنعتی امروز، بطور کلی دوشیوه فکر حکمرواست: یکی در روسیه شوروی و کشورهای سوسیالیستی، و دیگری در کشورهای غربی. اما بین این دو دسته ظاهراً متضاد، وجه مشترکی دیده می‌شود، و آن این است که هر دو، چاره کارها را یکسره بر ماده و اقتصاد مبتنی کرده‌اند؛ در عین حال، هر دو، راهی برای خروج از بن بست ماده می‌جویند.

در غرب، عصیان بر ضد شیوه زندگی کنونی، به صورتهای گوناگون ابراز شده و همانگونه که اشاره شد، نشانه‌های آن در آثار فکری و هنری زمان ما بوضوح دیده می‌شود. در روسیه و سایر کشورهای سوسیالیستی نیز زمینه خالی از حجت نبوده. برای مثال می‌گوئیم که چند سال پیش، زمانی از يك نویسنده جوان روسی انتشار یافت به نام «آدمی تنها به فان زنده نیست»

که مورد توجه بسیار قرار گرفت. این کتاب چنانکه اسم آن می‌نماید، ناظر بود به نیازمندی ذاتی بشر به معنویت.

نخستین مسأله روزگار ما، مسأله «انسان متجدد» است. در وجود «انسان متجدد» دو کفه جسم و روح متعادل نیست. وی، پیوسته در معرض وسوسه برون است، عطشی فرو نشستی برای «تولید و مصرف» در او پدید آمده، و این حالت مانند آب خوردن شور و چون خوری بیش، بیشتر گردد.

«انسان متجدد» هیچ راه حلی برای فرو نشانیدن «توقعها» تصور نمی‌کند، بلکه همواره می‌کوشد تا «امکانها» را گسترش دهد، و چون جستجوی امکانها، غالباً در طریق ارضاء خواهش جسم است، رضایتی که از آن حاصل می‌شود، محدود و گذرنده یا کم‌ثمر خواهد بود، مانند مار ضحاک. هر خواهشی که بر آورده شد، بیدرنگ خواهش بزرگتر بر جای آن سر می‌زند.

مسأله دوم، مسئله نابرابریهاست. این نابرابری ممکن است از دو همسایه شروع شود، تا برسد به دو قاره. نحوه زندگی جدید و ایجاد ارتباطها و تماسها، مردم را دارای احتیاجهایی کم و بیش مشابه و مساوی کرده است. البته، نابرابری در همه دورانها وجود داشته است، ولی تفاوت امروز با گذشته آن است که بشر کنونی نسبت به نابرابری «آگاهی» پیدا کرده و مسبب آن را نه خدا یا طبیعت، بلکه هموعان خویش می‌داند.

از طرف دیگر، پیشرفت علم، نه تنها از خود خواهی و سودجویی بشر نکاسته، بلکه آن را افزایش داده است. همین امر موجب شده کسانی که ابزار و فن به دست آورده و باهوشتر و کارداتر از دیگران بوده‌اند، بر مردم یا ملل دیگر تسلط یابند و در عصر جدید، تبعیض و استثمار به صورت متشکل و حساب شده و علمی درآید. نتیجه آن که دنیای کنونی با مشکلاتی عظیمی در امر تبعیض روبروست: تبعیض نژادی، جغرافیایی، اقتصادی، سیاسی و غیره، و بدینگونه عدم تعادل بین جسم و روح، در وجود فرد، با عدم تعادل در زمینه اجتماعی و قلمرو جهانی توأم شده است.

از این مسأله، مسأله سومی پدید آمده، و آن «جداییها» است. دنیای امروز از نظر ارتباط جسمانی بسیار کوچک و تنگ شده است. در مدت کوتاهی می‌توان از این سوی به آن سوی رفت یا در چند لحظه از هر گوشه آن خبر گرفت، اما از نظر معنوی، دوریها افزایش یافته، و بیگانگی که از تعصب و خود بینی مایه می‌گیرد، سرچشمه بسیاری از کشمکشها گردیده. در گذشته، اختلاف مذهب و زبان دو عامل اصلی جدایی ملتها بوده، اما امروز عوامل پیچ در پیچ دیگر نیز که غالباً ریشه اقتصادی و سیاسی دارد، بر آن دواضافه شده.

خلاصه آن که، عدم تعادلها و برخورد اضداد، تلاطمهایی در دنیای کنونی پدید آورده، بدانگونه که بیم آن است که جنگی عالمگیر و نابود کننده برپا شود. یا اگر جنگی هم وقوع نیابد، فشار عصبی و کشمکش روحی او را اندک اندک به فرسودگی سوق دهد.

اکنون این سؤال پیش می‌آید که چه می‌توان کرد؟ آیا باید بی‌چون و چرا با سیر دنیا، به سوی که کشیده می‌شود، همراه شد، چون تخته پاره‌ای که خود را به دست موج می‌سپارد، و یا لاقل دست و پایی زد؟ آیا چرخهای غول‌پیکر ماشیهای امروز، جانشین همان «چرخ و فلک» باستانی است که بشر، خود را در برابر گردش آن زیون و عاجز می‌دید؟ اگر چنین باشد، پس ماهیت امور تفاوتی نکرده و روح اسارت و تسلیم همچنان باقی است؛ منتها در گذشته چرخ می‌هوم زندگی بشر را بر وفق دلخواه خود می‌چرخاند و امروز چرخ می‌موجود. در گذشته قوای شریر نامرئی بود و اکنون مرئی است.

با توجه به این وضع، چنین می‌نماید که بشر امروز بیشتر از همیشه احتیاج به پند و تسلی دارد؛ خود را نجات یافته می‌پندارد و در واقع هنوز نجاتی نیافته، اوها می‌را جانشین اوها می‌دیگر کرده است و به این دلخوش است که از این پس گول نخواهد خورد، زیرا جز به آنچه قابل لمس و محسوس است اعتقاد ندارد. دنیا نیازمند آن است که برای یافتن توازن تازه‌ای همه عوامل سالم و معقول را به کمک گیرد و این برعهده آگاهان، دانشمندان و روشن بینان هر قوم است که واقف بمانند و در راه آوردن این نیازمندی کوشش به کار برند.

اگر شرق از تکنیک و علم کشورهای صنعتی بهره می‌برد، این استعداد در او هست که از حکمت و معرفت خویش به آنان نصیب دهد، و ایران. چنانکه می‌دانیم، می‌تواند در این میانه وظیفه مهمی برعهده گیرد. ما از نظر جمعیت، یا قدرت تولید، کشور کوچکی هستیم لیکن از حیث نیروی معنوی و سرمایه فکری، در ردیف ملتهای بزرگ قرار داریم. در طی چند هزار سال، پست و بلندیها و عزت و ذلتها، تجربه‌هایی برای ما اندوخته. این تجربه‌ها و سردوگرم چشیده‌ها در آثار بزرگ ادبی و تعداد بیشماری از مثل و کنایه و قصه، متبلور و مخلد شده و گنجینه حیرت‌آوری از حکمت و دانایی پدید آورده، که می‌تواند دنیا را به کار آید.

اندیشه جهانی بودن بشر، حکومت خرد و دانش، برادری و برابری، تعادل جسم و روح، استغنا و قناعت، بی‌آزاری و تساهل، - همه اینها، یکی از درخشانترین و بلندترین تجلیهای خود را در زبان فارسی یافته. ما پیش از آنکه با آثار بزرگ فکری و ادبی جهان آشنا شویم، قدر میراث فرهنگی خود را چنان که باید نمی‌شناختیم. ولی اکنون از طریق مقایسه، آسانتر می‌توانیم دریافت که کمتر مسأله‌ای از مسائل مهم بشری است که در زبان ما به بهترین نحو طرح و بیان نشده باشد.

شاید پرسیده شود: نتیجه عملی این اندیشیدنها و گفتنهای چه بوده؟ آیا توانسته است ایران را کشوری سعادتمند کند؟ موضوع، محتاج بحثی است که در اینجا مجال آن نیست. همین اندازه به اشاره می‌توان گفت که هر ملت بزرگ دوره‌های کامیابی و دوره‌های ناکامی در عمر خود داشته و اگر جز این باشد ملت بزرگی نیست، و اگر تمدن وجود یافته و آثار

جاویدان فکری پدید آمده، به علت تناوب همین دورانیهای خوش و ناخوش است. آنچه اساسی است این است که ملتی از اندیشیدن، پوئیدن و چاره جستن بازماند، و حتی در انحطاط، ریشه‌های خود را تر نگاه دارد، تا بتواند از نوبه دوران شکفتگی برسد.

فرهنگ گذشته ایران از نیروی بارور و زنده‌ای برخوردار است. در این فرهنگ موضوعهای بسیاری پرورده شده که اکنون به همان اندازه می‌تواند ثمربخش باشد که مثلاً هزار سال پیش بوده.

اشاره‌ای به عرفان ایران بکنیم که بر سر آن، عقاید موافق و مخالفی ابراز شده. هستند اشخاص ظاهراً بین و بیخبری که عرفان ایران را مانعی در راه پیشرفت و مفایر بازندگی عملی می‌دانند، و حال آن که عرفان ایران، این رجحان را بر عرفان بعضی ملل دیگر، من جمله هند، دارد که با جنبه‌های مثبت زندگی و فعالیت، خیلی بیشتر آشتی پذیر است.

یکی از سرمشقهای آن زندگی پرثمر عطار است. این مرد چنان که می‌دانیم هم دارو فروش بوده و هم طبیب، و هم تعداد زیادی آثار شعر و نثر از خود به جای نهاده. نمونه‌های دیگری، زندگی مولانا جلال‌الدین است که هم درس می‌داده، هم مرجعیت و مقام روحانی داشته و هم آثار شعری بدین عظمت پدید آورده، و هم تا آنجا که می‌دانیم از بهره گرفتن از مواهب حیات غفلت نکرده. زندگی ابی سعید ابی‌الخیر نیز، خیلی بیشتر از آنچه جنبه ترک و کاهلی داشته باشد، با تحرك و شور و برخورداری توأم بوده.

این تلفیق خوشایند و متعادل ماده و معنی، التذاذ و تبری، برخورداری و بینداری، کار و تفکر، جان‌بینی و جهان‌بینی، یکی از خصوصیات است که فکر ایرانی را هم حاصلخیز کرده است و هم دلپذیر. در رودکی و خیام، مولوی و حافظ، هم شادی و لذت طلبی هست و هم اعراض؛ هم شور زندگی کردن هست و هم آگاهی بر بی‌اعتباری دنیا. ادبیات عرقانی ما، در عین آن که تهذیب روح و تزکیه نفس را خواستار شده، زیباترین کلمات را در مدح نعمتهای مادی زندگی سروده. در اینجا فقط به اشاره از چند مورد یاد می‌شود.

اول، انسان به معنای نفس واحد: گفتیم که دنیای امروز بیشتر از همیشه به اتفاق و تفاهم احتیاج دارد، زیرا فاصله‌ها نزدیک و تماس اقوام مختلف با هم دیگر بیشتر شده است. اگر مرزهای زمینی برداشته می‌شود، باید مرزهای روحی نیز برداشته شود. درباره وطن، برادری و اتحاد بزرگ انسانی می‌توانیم نکته‌های بینظیری از زبان بزرگان خود بشنویم.

این وطن مصر و عراق و شام نیست این وطن جایی است که او را نام نیست

مولوی

نیز در باره همدلی که اصل تفاهم است :

ای بسا هندو و ترک همزبان و ای بسا دو ترک چون بیجانان

پس زبان محرمی خود دیگر است

همدانی از همزیانی بهتر است

— مولوی

اختلافها ناشی از ظاهر بینی است، در کل، همه به هم می پیوندند :

چون که بیرنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد

— مولوی

و مذهب و مرام، دلیل فضل یکی بردیگری نیست:

فضل تو چیست، بنگر، بر ترسا از سر هوس برون کن و سودا را

تو مؤمنی، گرفته محمد را او کافر و گرفته مسیح را

ایشان پیمبرند، رفیقانند چون دشمنی تو بیهده ترسا را؟

— ناصر خسرو

وجه گناهی عظیمتر از خونریزی و مردم آزاری :

نه هر که دارد شه شیر حرب باید رفت نه هر که دارد پازهر زهر باید خورد

— ابوالفتح بستی

خلق همه یکسره نهال خدایند هیچ نه بر کن توزین نهال و نه بشکن

خون بنا حق نهال کندن او بست دل ز نهال خدای کندن بر کن

گر نپسندی هدی که خوات بریزند خون دگر کس چرا کنی توبه گردن؟

— ناصر خسرو

و این همان معناست که حافظ به عبارتی موجز تر بیان کرده :

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن که در طریقت ماغیر از این گناهی نیست

دوم، حکومت خرد و دانش : در دنیای امروز، دانش دوراه متضاد می پیماید : از

یکسو به پایه‌ای از قدرت رسیده کمی خواهد به زیر آورد چرخ نیلوفری راه و از سوی دیگر

پیشرفت آن موجب وبال و حتی وحشت بشر شده است. این تناقض چرا؟ برای آنکه دانش

یادانایی همراه نیست، از خرد به دور افتاده. دانش و خرد، بر سر دوراهی دوران جدید مانند

برادران افسانه (۱) گویی ناگزیر شده اند که دو راه جدا گانه در پیش گیرند. اما در فرهنگ

گذشته ما دو خواهر و همدم جدایی ناپذیر هستند. گمان می کنم در کمتر زبانی چون زبان

فارسی، آنقدر مطالب متنوع و دلنشین در مدح خرد و دانش یافته شود. می دانیم که فردوسی

کتاب خود را به نام خداوند جان و خرد، آغاز کرده، و فصل خاصی به ستایش خرد تخصیص

داده، گذشته از آن عطر خرد از سراسر شاهنامه افشاند می شود؛ بدانگونه که می توان فردوسی را

همراه با ناصر خسرو «شاعر خرد» خواند. پهلوانان نیکوکار شاهنامه، چه ایرانی و چه بیگانه، همه از خرد نصیب دارند.

سیاوش، که شاید عزیزترین پهلوان فردوسی و نمونه يك انسان برگزیده است، از موهبت خرد به این پایه رسیده، و فردوسی چون می‌خواهد کمال او را وصف کند، چنین می‌گوید:

بدان اندکی سال و چندین خرد
یا
تو گویی روانش خرد پرورد

تو گفستی به مردم نماند همی
روانش خرد برافشاند همی
برعکس، پهلوانان بدکار شاهنامه، به علت بی‌خردی، خود و عالمی را به تباهی و سیاه‌روزی می‌کشانند. خلاصه آنکه در نظر فردوسی، خرد مایهٔ دستگیری و سرچشمهٔ زیبایی و بلندی و شادکامی است.

سخن چون برابر شود با خرد
روان سراینده رامش برود
ناصر خسرو نیز در این طریق با فردوسی هم‌قدمی می‌کند:

بی‌خرد گر چه رها باشد در بند بود
باخرد گر چه بود بسته، چنان‌دان که رهاست
و علم باید باخرد همراه گردد تا از تر کیب آن «فضل» پدید آید:

مردم ز راه علم شود مردم
گویی که از نژاد بزرگانم
بی فضل کمتری تو ز گنجشکی
نه زین سخن مصور دیداری
گفتاری آمدی تو نه کرداری
گر چه ز پشت جعفر طیاری

فتح‌نهایی با دانش است، هر چند، چند گاهی جهان به دست پیدانشان و نابکاران افتاده باشد:

کوکب علم آخر سر برکند
هیچ مشو غره گر او باش را
گر به هر انگشت چراغی کند
قیمت دانش نشود کم، بدانک
گر چه کنون تیره و درخفیت است
چند گهک نعمت بسا دولت است
هیچ مبرظن که نه در ظلمت است
خلق کنون جاهل و دون همت است
— ناصر خسرو

قدر دانش چنانکه باید بر نخستین شاعران زبان فارسی آشکار بوده، رودکی گفته:

با ادب را ادب سپاه بس است
بی ادب با هزار کس تنهاست

سوم، قناعت و استغنا: من گمان می‌کنم که آسایش اقتصادی به‌دنیا روی نخواهد آورد مگر آنکه اندکی از روح قناعت و استغنا به مردم بازگردد. این امر، مغایر با پیشرفت اقتصادی

نیست، بدان معنی نیز نیست که فقر و تنگدستی مورد تشویق قرار گیرد. منظور آن است که اگر حداقل و ارستگی و آزادگی نبود، زندگی تلخ خواهد شد، هر چند با رفاه مادی همراه باشد.

اقتصاد جدید، برخلاف هاپو و ادعایی که داشته، نتوانسته است دنیا را به سوی گشایش و سعادت سوق دهد. گزارش اخیر داکافه حاکی است که اگر ۲۵ سال پیش ۴۰٪ مردم دنیا دچار کمبود غذا بودند اکنون ۶۰٪ چنینند. افزایش تعداد گرسنه‌ها به میزان ۲۰٪ در مدت کوتاهی، می‌نماید که کوششهای اقتصاد جدید با توفیق همراه نبوده است. یکی از علل این شکست می‌تواند آن باشد که اکثریت عظیمی از سیرها، که دنیا را به راه می‌برند، خوشبختی و بدبختی خود را فقط به اقتصاد وابسته می‌دانند، و راههای دیگری را برای وصول به خوشنودی خاطر نمی‌جویند.

البته به گرسنه‌ها و نیمه‌گرسنه‌ها باید حق داد که نخستین غم زندگی خود را نان بدانند، ولی حساب دفع حوائج اولیه از حرص جداست، و این نکته‌ای است که دنیای امروز باید بر آن واقف شود.

قناعت و آزادگی یکی دیگر از درسهای فرهنگ ماست:

گر چه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم گر به آب چشمه خورشید دامن ترکم

— حافظ

یا

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم با پادشه بتوی که روزی مقدر است

— حافظ

یا

مرا مگر تو بگذاری ای نفس طامع بسی پادشایی کنم در ممدایی

— حافظ

یا

خشت زیر سرو بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی

— حافظ

یا

ای ممدایان خرابات خدا یار شماست چشم انعام مدارید ز انعامی چند

— حافظ

یا

در این بازار اگر سودی است با درویش خرسند است

خدا یا منعم گردان به درویشی و خرسندی

— حافظ

چهارم، ترك و استقبال: درباره آن که چگونه باید زندگی کرد، در فرهنگ گذشته ما دستوری است که بیشك می تواند دنیای حریص پرتب و تاب کنونی را به کار آید. این دستور ناظر به مقام باریك حساسی است که دمرز نفی و قبول و ترك و استقبال قرار دارد. کسی که بدین مقام دست یافت، می کوشد تا بهر ممد و سرشار زندگی کند، بی آنکه از بی اعتباری این جهان غافل بماند.

شاد زی با سیاہ چشمان شاد
 ز آمده تنگدل نباید بود
 که جهان نیست جز فانه و باد
 وز گذشته نکرد باید یاد
 سرودگی

این ندای مردی است که می داند نباید لحظه ای از لحظات زندگی به هدر رود. ولی در عین حال آگاه است که -

این جهان پاك خواب کردار است
 نیکی او به جایگاه بدی است
 چه نشینی بدین جهان همسوار؟
 کنش او نه خوب و چهرش خوب
 آن شناسد که دلش بیدار است
 شادی او به جای تیمار است
 که همه کار او نه همسوار است
 زشت کردار و خوب دیدار است
 سرودگی

و چشم عبرت بین او هرگز بسته نمی شود:

مهران جهان همه مردند
 زیر خاک اندرون شدند آنان
 از هزاران هزار نعمت و ناز
 ممرگ را سر همه فرو کردند
 که همی کوشکها بر آوردند
 نه به آخر جز از کفن بردند
 سرودگی

دعوت فرهنگ گذشته ایران دعوت عام است؛ نه رنگ مذهبی دارد و نه رنگ سیاسی، و نه حتی رنگ اخلاقی. دعوتی است که از تجربیات تلخ و شیرین و نفس زندگی مایه گرفته؛ دعوت روح آدمی است در جستجوی توافق با جسم و دعوت مغز آدمی است در جستجوی توافق با دل. از این رورنگ زمانی و ملی را نیز از دست داده، و می تواند در هر زمان و با وضع هر ملت قابلیت تطبیق بیابد

ولتر نوشته است: عظمت يك ملت نه به قدرت نظامی او، بلکه به درخشندگی فرهنگ و قانونهایی است که دارد، این گفته در حق کشور ما مصداق خاصی پیدا می کند.

سرزمین ایران پیوسته میدان پیروزی و شکست بوده، اما از همه گنجهایی که از آن غارت شده و از همه گنجهایی که به درون آن آورده شده، امروز چه سود و زیانی برجای است؟ آنچه اثر زوال ناپذیر داشته و از همه دستبردها مصون مانده، گنجینه فرهنگی آن

است. از آنهمه گنج‌هایی که محمود از هند به این سرزمین آورد، از آنهمه زرها و گوهرها و پیلها و کنیزها، امروز اثری باقی نیست. اما همان چند کتاب شعر و نثر، حتی همان شاهنامه به تنهایی توانسته است، عصر محمود را یکی از درخشانترین دوره‌های تمدن ایران بکند.

لیکن برای آنکه این گنجینه فکری بتواند برای خود ما و برای جهان منبع فیض قرار گیرد، باید مواد زنده آن از قسمتهای زاید و بی‌ثمر جدا گردد. هر فرهنگ کهنسالی، دارای جوهر حیاتی است که در میان انبوهی از شاخ و برگها و حشوها پنهان می‌باشد. پس باید آن را به صورت زبده و زنده در آورد تا با حوصله دنیای امروز، که دنیای تنگ حوصله‌ای است، مطابق گردد.

باید به همه طرق ممکن، خلاصه فکر و فرهنگ ایران را به دنیا عرضه کرد؛ چه از جهت آنکه به سلامت و حفظ تعادل در جهان امروز کمکی شود و چه از نظر آن که ایران آنگونه که هست خود را بشناساند، نه آنگونه که اکنون جلوه می‌کند. ایران ذاتاً یک کشور فرهنگی است، همانگونه که کویت سرزمین نفت و کوبا سرزمین شکر است.

ما اگر بتوانیم دردنیای کنونی شاخصیتی داشته باشیم، فقط با اتکاء به فرهنگ خواهد بود، و گرنه از جهات دیگر خصوصیتی برای نازیدن نیست. اگر به نفت باشد، سرزمین‌هایی که خیلی از ما حقیرترند، بیشتر از ما محصول نفت دارند، و اگر به اقتصاد باشد، ارزش صنعتی و تجاری بندر هنگ کنگ به تنهایی، از ارزش صنعتی و تجاری تمام ایران افزوتر است.

دخالت ایران در امور دنیای امروز فقط از طریق فرهنگ میسر است. اگر ما بخواهیم دیگران را وادار کنیم که به حرف ما گوش فرا دهند، باید زبان فرهنگی بگشائیم. تنها از این منطلق است که می‌توانیم بگوییم حرف ما ارزش شنیدن دارد. بنابراین، سزاوار است که فرهنگ، مبنای اصلی روابط ایران با کشورهای دیگر قرار گیرد.

ما، با سرمایه فرهنگی که داریم، نباید نسبت به وقایع دنیا بی‌اعتنا بمانیم یا خود را برکنار نگاه داریم. ما را این سرمایه و منزلت هست که بتوانیم، به عنوان یک عضو صاحب نظر جامعه جهانی، نه به عنوان تماشاگر یا غافل، با مسائل دنیای امروز روبرو شویم.

شاید به نظر عده‌ای، تأثیر ایران در سرنوشت دنیا، در مقایسه با کشورهای کبزر و زور و دانش با هم جمع کرده‌اند، حکم کلاف پیرزن را برای خرید یوسف داشته باشد، ولی چنین نیست؛ ما سالهاست ناگزیر شده‌ایم که در مواردی خود را خیلی کوچکتر از آنچه هستیم ببینیم و در مواردی خیلی بزرگتر؛ نفوذ معنوی کشور ما اگر درست به کار برده شود،

اگر از درسهای عبرت انگیز تاریخ و فرهنگ ایران سرچشمه گیرد، اگر از هابیه و تظاهر و خودبینی پرهیزد، بیشک مؤثر واقع خواهد شد. دنیای کنونی بسیار مغرور شده است، از یاد برده است که برای حل مشکلات انسانی، امروز نیز مانند گذشته، باید قدری با خلوص و خضوع با مسائل روبرو شد. این درسی است که در فرهنگ ایران کهنسال نهفته است، و می تواند به ارباب زر و زور و دانش بگوید :

همه هرچه بایستیم آموختیم
که بنشاندت پیش آموزگار

چو گویی که وام خسر تو ختم
بکی نغز بازی کند روزگار

محمد علی اسلامی ندوشن

از کتاب : «به دنبال سایه های»

خنجرها، بوسه‌ها و پیمانها

اسب سفید وحشی
بر آخور ایستاده گرانسز
اندیشناك سينه مفلوك دشتهاست
اندوهناك قلعه خورشيد سوخته است
با سرغرورش، اما دل با دریغ، ریش
عطر قیصل تازه نمی‌گرددش به خویش

اسب سفید وحشی - سیلاب‌دره‌ها -
بسیار از آفران که غلتیده در نشیب
رم داده پرشکوه گوزنان
بسیار در نشیب که بگسسته از آفران
تا رانده پرغرور پلنگان

اسب سفید وحشی با نعل نقره‌وار
بس قصه‌ها نوشته به طومار جاده‌ها
بس دختران ربوده ز درگاه غرقه‌ها

خورشید بارها به گذرگاه گرم خویش،
از اوج قله، بر کفل او غروب کرد
مهتاب بارها به سرایشب جلگه‌ها
برگردن ستبرش پیچید شال زرد
کهسار بارها به سحرگاه پرنسیم
بیدار شد ز هلهله سم او ز خواب

اسب سفید وحشی اینک گسته یال
بر آخور ایستاده غضبناک
سم می زند به خاک
گنجشکهای گرسنه از پیش پای او
پرواز می کنند
یاد عنان گسیختگی‌هاش
در قلعه‌های سوخته ره باز می کند

اسب سفید سرکش
بر صاحب نشسته گشوده است بال خشم
جویای عزم گمشده اوست
می پرسدش ز لوله صحنه‌های گرم
می سوزدش به طعنه خورشیدهای شرم
با صاحب شکسته دل امانانده هیچ
نه ترکش و نه خفتان، شمشیر، مرده است
خنجر شکسته در تن دیوار
عزم سترگ مرد بیابان فسرده است: